



## پیش درآمد

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل نهاد جهاد سازندگی، مهدی زین‌الدین بلافاصله به این نهاد پیوست. اما مدتی بعد، با تشکیل سپاه

پاسداران انقلاب اسلامی، جذب سپاه شد. وی ابتدا در قسمت پذیرش سپاه قم مشغول به کار شد و بعد، به سمت مسئول اطلاعات سپاه قم منصوب

گردید. این اتفاق مصادف با شروع فعالیت‌های گروهک‌های مخالف و معاند انقلاب، بخصوص غائله خلق مسلمان بود. او با بینش عمیق سیاسی



### سید محمود رضویان

اولین اقدامی که پس از پذیرفتن مسئولیت واحد اطلاعات سپاه قم انجام دادم، جذب نیرو بود. پرونده خیلی‌ها را بررسی کردم. سوابقشان و جواب‌هایی که به سؤالات مصاحبه داده بودند. ده نفر را انتخاب کردم. از اولین‌هایی که پسندیدم، مهدی زین‌الدین بود. سوابقش و همچنین جواب‌هایی که به سؤالات داده بود مرا مجاب می‌کرد که این آدم می‌تواند یک نیروی اطلاعاتی خوب باشد. آن روزها، هنوز سلطنت‌طلب‌ها، ساواکی‌ها و باقیمانده رژیم قبل میان مردم بودند و ما بایستی اینها را شناسایی و دستگیر می‌کردیم. از همه مهم‌تر، مجاهدین خلق بودند که داشتند کم‌کم فعالیت‌های تبلیغی‌شان را گسترش می‌دادند و کسی هم کاری به کارشان نداشت. باید اینها را شناسایی می‌کردیم و بیشتر سر از کارشان در می‌آوردیم. هرچند معلوم بود تهنش به کجا می‌رسند. یکی از نیروهایی که برای این کار انتخاب کردم، مهدی بود. فرستادمش که برود توی جلسات و میتینگ‌هایشان شرکت کند. سرکرده‌ها و ایدئولوگ‌هایشان را بشناسد. خصوصاً در دبیرستان‌ها که جامعه هدف اینها بود. مهدی به نحو احسن کارش را انجام می‌داد. خیلی دقیق و منظم بود. توی یک دفترچه، اسم و آدرس و مشخصات و هرچه که می‌توانست از اینها پیدا کند را ثبت می‌کرد. به نظرم بین نیروهایی که داشتم، مهدی با بقیه فرق می‌کرد. برای همین وقتی آقا محسن از من خواست که دو نفر را برای شرکت در دوره آموزش اطلاعات معرفی کنم، نفر اولی که معرفی کردم مهدی بود.

### فتح‌الله جعفری

اسم، جزو قبولی‌های سپاه بود که برای آموزش، باید می‌رفتیم تهران. شهریور ۱۳۵۸. از قم تا تهران، تا لویزان، با اتوبوس رفتیم. ما را بردند به یک مجتمع و به هر چهار پنج نفر، یک سوئیت دادند. هیچکس، هیچکس را نمی‌شناخت جز آنها که با هم بچه محل بودند. من هیچ کس را نمی‌شناختم. چون تخت خواب کم بود، قرار شد من و یکی دیگر از بچه‌های هم‌اتاقی‌مان برویم و از زیرزمین تخت بیاوریم. توی راه اسمش را پرسیدم. گفت مهدی زین‌الدین. خیلی مؤدب و محجوب بود. چند تا سؤال دیگر هم ازش پرسیدم که با مهربانی جواب داد. اما زیاد پیش ما نماند. رفت.

کلاس‌هایمان که شروع شد، من شدم سرگروه. داشتند بچه‌ها را تقسیم می‌کردند. همه‌اش می‌گفتم خدا کند مهدی زین‌الدین را بفرستند توی گروه من. همین هم شد. یک ماه آموزش دیدیم. آموزش‌ها شامل اسلحه‌شناسی، تیراندازی، رزم انفرادی، تعقیب و مراقبت، دستگیری، سخنوری و خطابه و... بود، این هم گروهی، باعث دوستی بیشتر ما شد. اواخر دوره، کم‌کم به مهدی مشکوک شدم. مدام اتاق عوض می‌کرد. آخر سر هم نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و گفتم «مهدی تو چرا اینقدر هی اتاق عوض می‌کنی؟ نکنه ارزیاب دوره‌ای؟» سریع بحث را عوض کرد و گفت «نه. من می‌خوام برم پیش بچه محل‌هام. همین.»